

به نام خدا

نمایشنامه "نگاتیو"

نویسنده : لارا باقری

الهام گرفته از زندگی واقعی اولین بانوی شهید استان
ایلام شهید "ربابه کمالی"

آذر ۱۳۹۶

بازپرس
حاج اقا کافی
ربابه
نرگس
سکینه
زینب
عبدارضا
علی اکبر
اصغر
کامران
مشدی رحیم
چند سرباز

توضیحات:

_ بین تمام پارت ها در تاریکی صدای تظاهرات شنیده میشود و این صدا در هر تاریکی از تاریکی قبل شلوغ
تراست بطوری که در تاریکی آخر صدای شلیک گلوله میان معترضان شنیده میشود
_ آدم های بازی به جز بازپرس لهجه ی کردی دارند
_ ربابه کمالی اولین بانوی شهید انقلاب اسلامی در ایلام است که عید قربان تیر خورده و عید غدیر شهید شده

پارت اول

و به چپ و راست ..میز و صندلی شکجه، لامپی با سیم بلند از سقف اویزان است _ اتاق بازپرسی :صحنه مردی با سروصورت خونین روی صندلی نشسته و دست هایش به دسته ی صندلی دستبند زده .حرکت میکند شده روی زمین امامه و عبایی افتاده و وسایل شکنجه روی میز و سطلی اب زیر میز است سربازی قسمتی از صحنه ایستاده و بازپرسی با پیرهنی سفید و کروات شل و سیگاری در دهان در صحنه ..میچرخد

حاج اقا ..اوه اوه چه زخمایی افتاده به تنت ..بیبین نامردا چه کتکی زدن تو رو ...نوچ نوچ نوچ: بازپرس ..میخوای بدم پوستشو بکنن !همین بیشعور؟ !این بود؟ !کدومشون بود؟ ..حتما نشناختن شمارو ..شرمنده وسیله ای از روی میز ورمیدارد و به سمت سرباز پرت (تو حاج اقا رو زدی ..اهاای مرتیکه کثافت اشغال ..از یه دهاتی از همین شهرای اطراف اومه از مردم عامه س ..سربازه دیگه نمیفهمه ..بیخشید حاج اقا (میکند شما ها یه فهمی داشتین که ..معلومه ک میفهمی!میفهمی که ..چششون به دهن منو منو شماس ..اینا همه نفهمن یا اشتباه میفهمونین به ..مسئله اینکه اشتباه فهمیدین ...چجوری بگم..بله شما ها میفهمین ولی خب..الان اینجاییں ؟ همین !متوجه ای که؟ ..این جور خرافاته ..وحی و قیامتو..دین و پیامبرو ..اره منظورم در مورد ...بقیه وگرنه ..همین سیاست عامه فریبه شما...چیزایی ک ما یجور تعریفشون میکنیم برا مردم شما یه جور دیگه که !زندگی سخت و فلاکت بارو و رنج و مصیبت که چی؟ ..واقعیت چیه !منو شما که میدونیم دروغ چیه؟ منو شما که میدونیم هیچی ...بهشت همین کلم خودمونه !بهشت؟ !بمیری زنده شی تو یه دنیای دیگه؟ راستی چند تا بچه داشتین حاج ..زن و بچه های ادم احساس ارامش کنن ..عزیزتر از یه زندگی خوب نیست !چی داشتیم میگفتم؟ ..مهم نیست ..یکی اضافه بشه (باخنده)تا نمیدونم حالا یکی کمتر بشه یا ۴تا ..!اقا؟ ..خرافات ..آهان

(موهای مرد را نوازش میکند...بازپرس پشت سر مرد می ایستد ..مرد زیر لب العفو واستغفرالله میگوید بعد از چند (صورت مرد را به سینه ی خود فشار میدهد) ..من کنارتم ..نیاز نیس بترسی..اروم ..اروم باش ..ثانیه مرد به حالت خفگی دست و پایش را تکان میدهد، (مرد را ول میکند) ..میخندد ..همین ک برسه نجاتت میده ..تو راهه ..الان خدا میاد..اروم حاج اقا :بازپرس خب این همه بنده ..حق داره ..شاید یادش رفته ..حتما کاری واسش پیش اومه ..نیومدبلند بلند میخندد درسته ک خدا نبود در عوض من بودم خودم نجاتت دادم ...داره به چند تاشون برسه مرد زیر لب با ناله ذکر میگوید و نام خدا را با قداست و بسختی به زبان میاورد حال از این همه ایثار و گذشت بهم میخوره به نظر ...حالم از همتون بهم میخوره ..حالم بهم میخوره :بازپرس بالا میارم ریختنوو میبینم ..من ک شما مازوخیستین مرد با حالت تهوع سرش را به کنار صندلی میبرد و بالا میاورد ضرباتی با پا به مرد میزند و صندلی را (ولی نمیذارم گند بزنین به رژیم ..گند زدی به همه جا ...ااهه :بازرس قبل !بهتره خودت بگی کجاس و دست کیه؟ ...!خوند زاده ..هنوز اون روی سگمو ندیدی ... (..به زمین میکوبد ..سربازااز ..از اینکه خودم جوابایی که میخوامو مٹ این استفراغ از دهنت بکشم بیرون بله قربان :سرباز بیا این صندلیو صاف کن :بازپرس خاموشی

پارت دوم

کنار هم به حالت آماده برای نماز _ عبدالرضا _ علی اکبر _ فضای مسجد و صدای قران،، مشدی رحیم :صحنه سکینه و نرگس _ کنار هم،، یک پرده وسط صحنه است در آن طرف پرده ربابه _ کامران _ نشسته اند اصغر کنار هم نشسته اند نو موضعی هر دفعه یکی از این گروه ها ها میتابد و دیالوگ هایشان شنیده میشود

دقیقه قبل اذان کفتراتو ۲.. لااقل تو خونه خدا.. من از جی مېگم تو توی چه فکری هستی .. استغفر الله :کامران
.. فراموش کن
!من چمیدونم اون چیه؟ !چی گفتم مگه؟ :اصغر
نگاتیو دیگه :کامران باصدایی آرام
خب معلومه .. اهاااان، :اصغر
!تو میدونی؟ :کامران
معلومه ک میدونم :اصغر
خب بگو دیگه :کامران
(میزند زیر خنده) دست توه :اصغر به سمت کامران خود را میکشد
خدایا العفو العفو :کامران
نور کامل صحنه روشن میشود مشدی حسن برمیگردد و نگاهی به اصغر میاندازد
ببخشید .. ببخشید :اصغر
صدای مکبر،
همه برمیخیزند و نماز میخوانند
تاریکی

پارت سوم
یک در و در دیگری پشت در نشان در یکی جلوی صحنه به دو قسمت تقسیم شده با دو نور موضعی :صحنه
این خونه .. اینجاس .. صدای موتور یک جیب شنیده میشود و صدای مردی ک میگوید داده شده است
چند سرباز مسلح و یک افسرو وارد .. صدای توقف ماشین شنیده میشود .. جتما بقیه اینجا قایم شدن .. یکیشونه
افسر به در نزدیک میشود، محکم در میزند کسی در در .. می ایستند (نمای بیرونی) کوچه میشوند و کنار در
.. باز نمیکنند محکم تر در میزند
این در لعنتیو باز کن .. باز کن :افسر
ربابه در حیاط خانه با چند پسر و عبدالرضا .. نوری در طرف دیگر صحنه نمای داخلی در را روشن میکند
.. برین .. از پشت بام فرار کنید :صحبت میکند
.. اخه :عبدالرضا
من اونقد معطلشان میکنم که کامل دور بشین .. برو روله ... جانم به قربانت .. اخه نداره :ربابه

.. گفتم باز کنین (افسر با لگد ضرباتی به در وارد میکند .. مردها فرار میکنند)
شوهرم خانه نیس در به روی هیشکی باز نمیکنم :ربابه
..! میدونی داری چه غلطی میکنی؟ میدونی جرمش چیه؟ :افسر
!چه کردم مگه ؟ !چه جرمی؟ :ربابه
باز .. شورش هارو تو خونت راه میدی باز زرز کن زنیکه بی شعورر .. درو رو مامور قانون میندی :افسر
کن تا درو نشکستم
منه از شکاندن در .. خدا ازتان نگذره :ربابه پشتش را به در میچسباند و دستهایش را به طرف ان میگیرد
حالا تو منه از .. اونموقع تو تنگه رنو بخاطر روسریمان جلو سربازای رضا شاه بی واهمه واسادیم .. نترسان
نه اجازه میدم شما از خدا بی خیرا .. نه کسی راه دادم تو خانه م .. راتان نمیدم داخل .. شکاندن در میترسانی
.. مامور خدا که نیستی بی خدا .. مامور هر که میخوای باش .. بیاین تو
باز کن وگرنه درو که بشکنم خودم .. ازنیکه به چه جراتی به اعلا حضرت توهین میکنی؟ .. خفه شوو :افسر
عجوزه .. خفه ت میکنم
.. باز نمیکنم .. ای کجاش توهینه .. خدا ظالمه خفه کنه !؟ چرا خفم کنی؟! توهین چه کردم نامسلمان؟ :ربابه
به سربازان اشاره میکند و سربازها با لگد و قنداق تفنگ به جان در (الان حالیت میکنم ضعیفه ی نفهم :افسر
اما ربابه پشت در را محکم گرفته و اجازه نمیدهد در باز شود افسر عصبانی میشود فریاد میزند و میفتند

اسلحه یکی از سربازان را میگیرد و چند گلوله به سمت در شلیک میکند و ربابه در طرف دیگر صحنه فریاد میزند و به زمین می افتد خون روی سن ریخته میشود و نور موضعی تابیده به او قرمز میشود افسر لگدی به... زینب به حیاط می آید و شیون میکند و جیغ میزند.. در میزند و در باز میشود
تاریکی

پارت چهارم

یک تخت بیمارستان وسط صحنه است زنی روی تخت خوابیده ماسکی بر دهانش : (اتاق بیمارستان) صحنه دختر.. مانیتور شنیده میشود (دینگ_ دینگ) مانیتورینگ شده و صدای است و سرمی به دستش کنار تخت ایستاده (زینب) جوانی

من میدانم.. میدانم حالت زود خوب میشه.. میدانم میشنوی دردت بجانم! صدامه میشنوی؟!... ادا! ادا! زینب دکتر! میخواستن ببرنت اتاق عمل گفتن خونی زیادی از مادرت رفته، گلوله هارو درمیاریم ولی.. قوی هستی فدای چشمای! نمیخواهی چیزی بگی؟! شیر زن؟! شیر زنیه.. گفتم شما مادرمه نمیشناسین... ممکنه زنده نمانه یادته هر سال تو این روز خونی میریختی تو حیاطو.. امروز عید قربانه.. باز کن چشات.. مهربانت بشم نگام کن خون پاکت (بغض) امسال.. فقیری نبود از دستت نانی نگرفته باشه.. نذری میپختی و میبردی برا همسایه ها (گریه میکند).. همه موزاییکای حیاطه پوشاند

هر چی صدات.. دیگه باهام حرف نمیزدی.. میخواستی دعوا کنی.. از دستم ک عصبانی میشدی.. بچه ک بودم این.. نگام نمیکردی.. هر چی میچرخیدم دورت.. جوابم نمیدادی! دالگه گیان!! ادا! ادا! هی میگفتم.. میزدم.. ولی همین که بغض میکردم.. میامدم اونور سرته مینداختی پایین.. اونوره نگاه میکردی.. طرفت میامدم.. با سربندت اشکامه پاک میکردی.. سریع بغلم میکردی.. همین که اشکم میامد پایین.. همین که گریه میگرفت تن خدا.. دختر خوبی میشم... دا دیگه حرفت گوش میدم دیگه کار بدی نمیکنم: منم میگفتم.. چشمه میبوسیدی ولی بترس از روزی که کاری کنی خدا قهرش.. آشتی.. میگفتی آشتی روله گیان... دیگه آشتی.. قهر نکن دیگه! چیکار کردم که نه باهام حرف میزنی، نه نگام میکنی؟! ادا!... چیکار کردم که باهام قهری ادا!... بیگیره؟ ادا!.. جوابم بده تن خدا.. اینکه این قهر خدا باشه دا! چیکار کردم که پانمیشتی اشکامه با سربندت پاک کنی؟.. نگام کن تا دق نکردم

(گریه میکند)

تاریکی

پارت پنجم

سرباز سطلی آب به دست دارد و به شکلی رو به روی مرد ایستاده که او را پنهان _ اتاق بازپرسی: صحنه سرباز اب را روی صورت مرد میریزد و.. کرده، باز پرس لبه ی میز نشسته و با زیپ شلوارش ور میرود (مرد علی اکبر است با صورتی خونی) کنار میرود، مرد با فریاد به هوش می آید.. باز نمیشه.. بگیر کرده.. از لحظه ای ک از هوش رفتی تا همین حالا دارم با زیپ شلوارم ور میرم: باز پرس... با انبر باز نشد کل شلوارو جر واجر میکنم... چنان میکشم که کنده بشه.. بازش میکنم با دست نشد با انبر چه برسه به قیافه ده شاهی.. میبینی به شلوار گرو نمم رحم نمیکم... خودم از آمریکا گرفتم.. فاستونی اصله میتونم بلایی سرت بیارم..؟! بنظرم هیچی! میگم فرق بین ادم جرواجر شده و شلوار جرواجر شده چیه?... تو نه حاج اقا _ نه یقه اخوندیت _ که از شلوار جر خورده نشه تشخیصت داد اونوقت نه این ریش شپشیت قبل.. به وقتش حرف زد... مرد فهمیده ایه... گفتم حاج اقا کافی... نه حتی خود خدام به دادت نمیرسه _ کافیت نه! فک میکنی ما علم غیب داریم؟! چرا اینجوری نگام میکنی؟! چیه؟!.. از اینکه اون روی سگ من بالا بیاد گفت به دستور امام طبق آخرین اعلامیه ش، روز عید قربان میریزین تو.. حاج اقاتون لوتون داد.. یابو اون که سر دسته شما بود اعتراف کرد تو که دیگه عددی.. اره بچه ریشو.. خیابون و تظاهرات میکنین یه (علی اکبر ترسیده) .. بلند میخندد... اره خفه خون.. میخندد!!! خفه خون! چرا خفه خون گرفتی؟!.. نیستی

..هوششون مثال زدنیه ..تو ساختن شکجه های جدید نخبه ن ..از امریکاییای پدرسگ ..شکجه جدید یادم افتاد
یادم دادن سرباز اون دسمالو بیارماه اونجا بودم تا ۶ ..حروم زاده ها
سرباز دسمال را "بیچ رو صورتش "سرباز دسمالی میآورد علی اکبر از ترس میلزرد و نفس نفس میزند (روی صورت علی اکبر میکشد و افسر سطل اب را بر میدارد
دیگر ..علی اکبر دست و پا میزند ..اب را روی صورت علی اکبر خالی میکند ..Its mazing.. اووووهههههه
)..نمیریزد و اجازه میده نفس بکشد
و علی اکبر تا خفگی میرود،دیگر نمیریزد و دوباره میریزد (نفس کشیدن دست منه ..نفس بکش بدبخت
ثانیه سطل را پایین میگذارد سرباز دسمال را با اشاره ی باز پرس بر میدارد علی ۴۰ بعد از ...دوباره میریزد
(اکبر به سختی نفس نفس میزند خون و اب روی صورتش جاری ست
دوباره امتحان کنیم !!ها؟!..بنظرم شکجه باحالیه !چطور بود؟
تورو خدا نه ..نه نه :علی اکبر
سرباز دسمالو ببند :باز پرس
باز پرس با اشاره ..سرباز دسمال را میبندد علی اکبر بلند ترو وحشت زده میگوید نه بسه)نه نه :علی اکبر
(انگشت به سرباز دستور میده دسمال را بردارد
اگه مزخرف بگی تا خود صبح همین بازی دسمالو ادامه میدیم ..اما یادت باشه ..گوشم با توه !خب؟ :باز پرس
..نگاتیو :علی اکبر با گریه و ناله
بنال دیگه مرتیکه !نگاتیو چی؟ :باز پرس
فقط میدانم یه مرد میاد میرش جایی ک ..ربابه خانم قایمش کرده ولی میدانم کی باید کجا بیرتش :علی اکبر
باید باشه، بخدا فقط همینه میدانم
روزه یه کلمه حرفم نزده نمیتونه جای نگاتیو ۶ربابه ک بیمارستانه الان ...همینم خوبه ..باریکلا :باز پرس
!کیا مونه؟ ..اصغر م به درک واصل شد ..تو خاک بر سرم که اینجایی ..مشدی رحیم ک مرد ..بگه
کامران و عبدالرضا :سرباز
!بنظر تو کار کیه؟ ..اهای گوساله (میخواهد بیرون برود اما برمیگردد) عبدالرضا ..خودشه :باز پرس
کودن اونی ..باور نکرد..به حاج اقاتون گفتم شماها نفهمین (علی اکبر فقط گریه میکند) عبدالرضا یا کامران
مارمولک چنان خودشو بین شماها جا کرد که توه احمق باور کردی حاج ..ک شماهارو لو داد کامران بود
تو ..گریه کن..اره ..اره (علی اکبر بلندتر گریه میکند) اقاتون لوتون داده ولی به کامران ماموز شک نکردی
...تو تا اخر عمر باید سرافکنده زندگی کنی..یه خائن عوضی..یه اشغالی که رفیقاتو لو دادی تو یه خائنی
(باز پرس خارج میشود و علی اکبر فریاد میزند و گریه میکند) ..میدونی خدا هم تو رو نمیبخشه
تاریکی

پارت ششم

مسجد، نماز تمام شده همه به هم دست میدهند :صحنه

!کامران؟ :مشدی رحیم

!بله مشدی؟ :کامران

بیا :مشدی

کامران به سمت مشدی میاید و خم میشود، مشدی چیزی در گوشش میگوید

کامران به سمت پرده (الان میگم بیان ..بیخشید ..(مشدی نگاهی معنادار به او میکند) ..!چرا؟ :کامران

ربابه به سمت پرده می آید ..جداکننده میرود و آرام میگوید ربابه خانم

مشدی گفت باید صحبت کنیم :کامران

مشدی و کامران به مشدی خبر میده (بیاین اینجا ..نرگس !سکینه؟! ..باشه پسر م بگو تشریف بیارن :ربابه

علی اکبر و اصغر کنار پرده می ایستند و مشدی به کامران اشاره میکند که برود و کامران دورتر می ایستد

کمی پرده را کنار میزند و همه میشنند

من که گیج شدم... با دستگیر شدن حاج آقا همه چی ریخته به هم: مشدی
امید حاج آقا به ما بود آگه ما گیج بشیم و کاری نکنیم که دیگه هیچ.. اینو نگو مشدی: ربابه
موافقم بریم حاج آقاره فراری بدیم: اصغر

!واقعا؟: سکینه

مگه وخت شوخیه: مشدی

!کی شوخی کرد حاجی؟: علی اکبر

اصغر میخندد

تو چرا ساکتی عبدالرضا: ربابه

..هیچیه به هم نریزیم.. بنظرم.. چی بگم،، داشتم فکر میکردم! من؟: عبدالرضا
درستش همینه همه چیز باید همونجوری پیش بره که از اول برنامه ش با حاج آقا ریخته.. افرین روله: ربابه
بودیم

اون موقع فرق میکرد: مشدی

چه فرقی میکرد؟: نرگس

فرقش این بود ک حاج آقا آزاد بود: سکینه

اره، ولی خو اچه تو همون برنامه هام دو نفر کار اصلی انجام میدادن که حاج آقا اسمشانه نیاورد: نرگس
خو شاید یکی از همو دو نفر خود حاج آقا باشه: سکینه

نه نیس: اصغر

تو چیزی میدانی روله: ربابه

این حتما دوباره شوخیش گرفته.. ولش کن خویشکه: مشدی

(صدای کفتر شنیده میشود) فقط نظر مه گفتم. نه شوخی نمیکنم: اصغر

این صدای چیه؟: نرگس

؟! اصغر تو صدای کفتر درمباری؟: علی اکبر

ببینم جیباته خالی کن: عبدالرضا

(عبدالرضا میخواهد جیب اصغر را بگردد، اصغر مانع میشود)؟ مگه من دزدم!! چرا: اصغر

کفتر آوردی با خودت.. اصغر.. بیس کن.. کراحت داره عبدالرضا.. تو خانه خدا: مشدی

خو خفه میشه زبان بسته! گذاشتی تو جیبیت؟: ربابه

(اصغر از جیب داخلی کاپشنش یک کفتر بیرون میآورد)

بیخود نیس تو محل میگن اصغر کفتری: علی اکبر

ربابه میخندد

به جای دعوا بهش میخندی!! از شما بعیده: مشدی

تازه اون کفتر سیاهه، سیروسه.. مریضه.. چند وقته که ناخوشه.. گناه داشت که با خودم اوردمش.. یه خدا: اصغر

شفا پیدا کنه.. گفتم بیمارمش اینجا شاید تو خانه خدا حالش خوب بشه.. میگم،، هی نوکش میزنه

ما رو باش با کی جلسه گذاشتیم: عبدالرضا

خو دیگه بریم،: علی اکبر

من مشکوکم! کجا؟: عبدالرضا

استغفرالله: مشدی

باز شروع شد: علی اکبر

!به چه؟: سکینه

..یه نفوذی تو این جمع هست: عبدالرضا

وای گیسم بورن: نرگس

بسه عبدالرضا: ربابه

به کامران بگم بیاد تضاهرات: اصغر

(بلند میشود و میرود) تو به هیچ کس هیجی نگو: عبدالرضا

چرا با من اینجوری حرف زد: اصغر

حاجی همیشه میگفت دل اصغر مٹ کیوترای حرم پاکه ..ولش کن روله :رباله
(..و همه آرام آرام میروند بر میخیزد) یا الله ..شما هام اماده باشین..خودم به کامران میگم :مشدی
تاریکی

پارت هفتم

همان اتاق بیمارستان :صحنه

مهر را)...الله اکبر ..الله اکبر : (سجده اخر را میرود) زینب چادر سفید به سر در حال خواندن نماز است
تو که هیچ وخت ..صدای اذانه میگم !؟ نشنیدی دا؟! میدانی ساعت چنده؟ (میپوسد، به تخت مادرش نگاه میکند
پنج روزه خوابیدی رو این .این تویی که !باورم نمیشه؟! خودتی؟! اچی شده دا؟ ..نمیداشتی نمازت غذا بشه
نماز جماعت سر ..تو که تا اذان میداد مسجد بودی !پاشو دا؟ ..نه نماز صبح نه ظهر نه شام ..تخت
!!هی میگفتی حاج آقا میگه به کار بگو نماز دارم اما به نماز نگو کار دارم،..میرفتی جلسات حاج آقا..وخت
ذکر گفتنت، قران خواندنت از صدای نماز خواندن ..چرا دردت بجانم !حالا چرا پا نمیشی نمازت بخوانی؟
الان خودم مهر و سجاده میارم ..مگه میشه تو شش روز نماز نخوانی ..وقتی شنیدن یاد گرفتم تا الان تو گوشه
زینب مهر و تسبیح و سجاده را روی سینه ی مادرش میگذارد، مهر را به را به پیشانی) ..رو تخت واست
الله اکبر الله اکبر (مادر میچسباند و آرام زیر لب میگوید

سلام زینب خانم :عبدالرضا

عهه ترساندیم :زینب

سلام کردم ..(هر دو سکوت میکنند و زیر چشم همدیگر را نگاه میکنند)...بیخشید :عبدالرضا

..سلام ..ترسیدم یادم رفت ..بیخشید:زینب

خوبین؟ :عبدالرضا

..اگه بگیرتازان ..دور تا دور بیمارستان مامور گذاشتن..شما اینجا چ میکنی:زینب

ربابه چشم باز _جلو می آید)..باید ربابه خانم میدیم_من باید میومدم _نگران من نباش زینب خانم :عبدالرضا
میکند

خدایا شکرت ..چشاشه باز کرد آقا عبدالرضا..ای دردت بجانم :زینب

خداروشکر_اره :عبدالرضا

عبدالرضا خم میشود و گوشش را به دهان _ربابه دستش را بالا می آورد و یقه ی عبدالرضا را میگیرد)

(ربابه نزدیک میکند و ربابه ماسکش را برمیدارد و کم جان چیزی در گوش عبدالرضا میگوید

خدا ازت ..ربابه خانم (میخواهد برود) ..خیالتان راحت ..حواسم هست..به روی چشم ..فهمیدم :عبدالرضا

یادمه حاج آقا میگفت، روز ..دیگه هم نشد پیام دیدنتان ..بخدا شرمندم اون روز مجبور بودم برم ..راضی باشه

غدیر هزار جور مشکل جلو پای پیامبر افتاده که نتانه ماموریتشه انجام بده نتانه حجت به مردم تمام کنه، اما

من نمیخوام پیش اولاد ..فردا عید غدیره ..پیامبر با همه اتفاقاتی که افتاده کارش درست و عالی انجام داده

ایشانله ..مطمئن باش ربابه خانم، از جانم مایه میدارم که این مامورت درست انجام بشه ..پیغمبر رو سیاه باشم

...خداحافظ ..که شرمنده شما و حاجی نمیشم

(کنار زینب می ایستد)

بیخشید که این چند روز نبودم بخدا خبر میگرفتم ازتان ولی نمیتانستم پیام ببینمتان ..زینب خانم :عبدالرضا

روزه ۶ :زینب

!!ازینب خانم :عبدالرضا

از همون عید قربان که تیر خورد تا ..نه حتی چشاشه باز کرده ..نه حرفی زده ..روزه اقا عبدالرضا ۶ :زینب

انگار تمام این روزا چشم به راه شما ..اما شما ک اومدی هم چشاشه باز کرد و هم حرف زد باتان ..همین الان

..بوده

از من ..دستور رهبرمان وگرنه جان خودم مهم نیس..بخاطر ماموریت ..بخدا نمیشد زودتر پیام :عبدالرضا

زینب خانم!دلخورین؟

که ازت برو کاری ..خداروشکر ...همین که سالمی ..من توضیح نمیخوام ..فقط برو ..هیچی نگو :زینب

